

## أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عدم تأثیر حرکت دهری در تغییر و تحول اعیان

یک مطلبی که نسبت به مسئله قضاء و قدر و ثبوت حقائق در عالم اعیان و همین طور در علم عنائی باقی ماند و رفقا هم به آن تذکر داده بودند عبارت از کیفیت تحقق این اعیان است به نحوی که حرکت دهری نمی تواند تأثیری در تغییر و تحول آنها داشته باشد. خب ما در متون نسبت به مسائل مافوق عالم ماده و خلق داریم: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي أَلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾<sup>۱</sup> خب این قضیه مربوط به زمان گذشته است. خدا می فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ﴾ در حالی که و **إِذْ يَقُولُ** نمی فرماید یا و **إِذْ هُوَ قَائِلٌ** در اینجا نیست یا در آیه [مربوط به عالم] ذر و أَلْسْتُ ﴿وَإِذْ أَخَذَ

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. تفسیر آیه نور، ص ۷۷:

«خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.»

رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ  
وَأَشَّاهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلْسَتُ بَرِّكُمْ  
قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ آلِ قِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا  
عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿۱﴾ باز می شود به معنای گذشته  
مطرح بشود و همین طور راجع به سایر مسائل که  
هست. البته با توجه به همان قاعده نحوی و بلاغی  
که در نظر رفقا هست در جایی که مستقبل و آینده  
متحقق الصدور و الثبوت است، تعبیر به زمان گذشته  
می آورند. در سایر لغات هم هست اما در زبان عرب  
این مسئله به عنوان تأکید بر ثبوت و تحقق آن شیء  
در آنجا مطرح است. لذا شما قضایایی که مربوط به  
روز قیامت است را همه یا اکثراً با لفظ ماضی  
می بینید؛ ﴿إِذَا وَقَعَتِ آلٌ وَّاقِعَةٌ \* لِيَسْ  
لُوقَ عَتَهَا كَاذِبَةٌ﴾<sup>۲</sup> یا ﴿فَإِذَا أَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ﴾<sup>۳</sup> یا  
﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ \* وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا﴾

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی آدم از پشت هایشان ذریه و نسل  
آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار  
شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده ایم اینکه شما در روز قیامت می گویند:  
حقاً ما از این پیمان غافل بوده ایم.»

۲. سوره واقعه (۵۶) آیه ۱ و ۲.

۳. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۳۷.

وَحَقَّتْ ۱ و امثال ذلک که همهٔ اینها دلالت بر زمان

گذشته می‌کند درحالی‌که برحسب جری و عادت،

این مسئله اختصاص به زمان مستقبل دارد. هنوز

حساب و کتابی نیست. «**الْيَوْمَ عَمَلٌ و لا حِسَابٌ و**

**غَدًا حِسَابٌ و لا عَمَلٌ**». ۲ بحث بحثِ غدا است

نه اینکه بحث گذشته است! ما این تعابیر را مشاهده

می‌کنیم.

ثبوت، لازمهٔ طبعی زمان گذشته

این مطلب وجود دارد که انسان وقتی می‌خواهد

از یک امر ثابتی حکایت کند، آن ثبوت را به زمان

گذشته حمل می‌کند! لازمهٔ طبعی زمان گذشته،

ثبوت است و معنا ندارد که شما زمان گذشته‌ای را

تصور کنید و یک امر مردد و مشکوکی را در قالب

آن بگنجانید ولی نسبت به زمان مستقبل این‌طور

نیست؛ در زمان مستقبل می‌توانید امر محتمل الثبوت

---

۱. سوره انشقاق (۸۴) آیه ۱ و ۲. معادشناسی، ج ۲، ص ۲۴۳:

«در آن وقتی که که آسمان‌ها شکاف بردارند و یک‌سره گوش به فرمان  
خدایشان دهند؛ و حق است که فرمان خدا را بپذیرند.»

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۸۴. معادشناسی، ج ۵، ص ۲۱۹:

«امروز روز عمل است و حسابی نیست؛ و فردا روز حساب است و کرداری  
نیست.»

را قرار بدهید و لازم نیست که حتماً امر محقق  
الثبوت یا متیقن الثبوت باشد. یا در زمان حال، الآن  
شما مسائل و اموری را که در زمان حال و در زمان  
فعل تصور می‌کنید هیچ الزامی نیست بر اینکه آنها  
محقق باشند! بگویید که الآن در خیابان چنین فردی  
راه می‌رود، محتمل است که این صادق باشد یا  
کاذب باشد. یا اینکه می‌گویید: محتمل است که یک  
چنین فردی راه برود، هر دو درست است یعنی  
گنجاندن و ادخال یک امر متیقن یا امر محتمل در  
زمان حال، هیچ اشکالی ندارد چطور اینکه این مسئله  
نسبت به زمان آینده هم اشکالی ندارد. ولی در زمان  
گذشته نمی‌توانید بگویید که محتمل است که زید  
این کار را کرده باشد، محتمل است یعنی چه؟! این  
غلط است؛ یعنی غلط از نقطه نظر نفس احتمال!  
اشکال ندارد بگویید که محتمل است. محتمل است  
کرده باشد، معنایش این است که بنده اطلاع ندارم  
نه اینکه نفس احتمال در خارج تحقق پیدا کرده است،  
احتمال که در خارج تحقق پیدا نمی‌کند!

تحقق همیشگی احتمال در نفس متحمل

احتمال همیشه در نفس متحمل تحقق دارد.

اینکه شما می‌گویید: محتمل است که زید دیروز این کار را کرده باشد، معنایش این است که بنده جاهل هستم اما اگر اطلاع داشته باشید، دیگر نباید بگویید که محتمل است این کار را کرده باشد بلکه باید بگویید: این کار را انجام داده یا انجام نداده است. این زمان گذشته است. زمان گذشته برای تأکید در ثبوت آورده می‌شود. نسبت به زمان گذشته و زمان ماضی این حکم، حکم تثبیت شده است و نسبت به زمان آینده و استقبال حکم تثبیت شده‌ای نیست و به همین دلیل است که هیچ‌وقت در مقام انشاء به جای **أَنْكَحْتُ** یا **بِعْتُ** یا **صَالِحْتُ**، بگویید که **أَصَالِحُ** یعنی من مصالحه می‌کنم! **إِنِّي أَنْكِحُكَ** یعنی تو را به نکاح درمی‌آورم! گرچه ایراد ندارد که به نکاح درمی‌آورم یک حالت انشائی داشته باشد، اشکالی ندارد! ولی این مسئله از نقطه نظر تثبیت و تأکید در انشاء همیشه به جنبه ماضی برمی‌گردد. لذا در قضیه حضرت موسی و حضرت شعیب که داریم: ﴿قَالَ إِنِّي ۖ أُرِيدُ أَنْ ۖ أَنْكِحَكَ إِحْدَىٰ أَبْنَاتِي ۖ هَتَىٰ ۖ﴾<sup>۱</sup> در اینجا

۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۲۷:

حضرت شعیب در مقام انشاء نبود و فقط در مقام اخبار بود! می‌خواهم که یکی از دختران را که روی دستم مانده بیخ ریش تو بند کنم [به عقدت درآورم] و ببینیم که خدا کدام‌یک را نصیب می‌کند.

دلیل بخشیده شدن عائشه توسط امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جمل

اتفاقاً عجیب است که در قضیه جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که مثل این قضیه برای وصی حضرت موسی؛ حضرت یوشع بن نون اتفاق افتاد که زن حضرت موسی در مقام جنگ با او برآمد! عین این جریان که عائشه آمد و حضرت او را آزاد کردند و فرمودند:

وَأَمَّا عَائِشَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ  
يَعْفُو عَنْ نِشَاءٍ وَ يُعَذِّبُ مَنْ نِشَأَ<sup>۱</sup>

حضرت به خاطر احترام به پیغمبر او را آزاد کردند و به مدینه فرستادند. واقعاً چقدر این کار امیرالمؤمنین عجیب است! چقدر ملاحظات دارد و چقدر روی حساب است! عائشه هر کسی هست، هر چه هست، هر کاری که کرده و هر فتنه‌ای که به پا

---

«شعیب (به موسی) گفت: من اراده آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو در آورم.» (محقق)  
۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸.

کرده است، همین انتساب به رسول خدا و این مدتی  
که در تحت حباله نکاح رسول خدا بوده است را  
به حساب می‌آورند و می‌فرمایند: «**الحسابُ علی**  
**الله!**» خیلی عجیب است!

خارج کردن عائشه از أم المؤمنین بودن توسط امام حسین علیه السلام!

یک جایی می‌خواندم که [امیرالمؤمنین  
علیه السلام] حضرت امام حسن علیه السلام را سراغ  
عائشه فرستادند و گفتند که به او بگو که اگر دست  
برنداری، آنچه را که رسول خدا به من تفویض کرده  
است درباره تو اعمال می‌کنم! وقتی این حرف را  
می‌زنند که ظاهراً بعد از جنگ بوده است چون  
بالآخره جنگ انجام شد. می‌فرمایند که اگر دست  
برنداری و دوباره در خانهات نشینی و مشغول فتنه  
بشوی، [این کار را انجام می‌دهم]! بساطی که به پا  
کردی دیگر بس است و کافی است حالا ما هم تو را  
روانه مدینه می‌کنیم، دیگر برو در خانهات بنشین! از  
قرائن این طور برمی‌آید چون عائشه دیگر هیچ نگفت  
و خیلی مضطرب شد و حرفی نزد و پذیرفت که  
دیگر به مدینه برود. بعد آنهایی که آنجا بودند از او  
سؤال کردند که چطور شد که وقتی حسن بن علی

عليه السلام آمد و این حرف را زد، آن قدر مضطرب شدی و وضعت به هم ریخت؟! گفت که رسول خدا در جلوی من به علی فرمود که من امر طلاق زنان خودم را در دست تو قرار دادم. اگر یکی از آنها از من می‌خواست که من با او ازدواج کنم، تو حق داری که پس از آن او را از حباله استمرار نکاح من خارج کنی.<sup>۱</sup>

این عجیب است! لذا به خاطر همین جهت داریم: ﴿يُنِسَاءَ النَّبِيِّ لَسَّ تَنْ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَى تَنْ﴾ مسئله این است که حتی بعد از زمان پیغمبر هم این طور نبوده است که اینها بخواهند عده نگه دارند و بروند ازدواج کنند بلکه معلوم می‌شود که علقه نکاح بعد از فوت پیغمبر هم باقی مانده و این مسئله فقط صرف یک احترام نبوده است که حالا به خاطر احترام پیغمبر این مطلب باشد بلکه این یکی از اختصاصات خود رسول الله بوده است که ازدواج با زنان پیغمبر بعد از رسول الله حرام بوده و این حرمت یک حرمت شرعی بوده است و حرمت شرعی که بی جهت نیست و حالا [فقط] به صرف

---

۱. الفتوح، ابن اعثم، ج ۲، ص ۴۸۴؛ طبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۴۸.

احترام پیغمبر نبوده است، خب همه احترام دارند! مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام احترام نداشت؟! چطور حضرت قبل از فوت به بعضی از زنها وصیت کردند که معاویه به سراغ شما خواهد آمد و لکن ازدواج نکنید و با شخص دیگری ازدواج کنید و همین‌طور هم انجام شد.<sup>۱</sup> این مسئله همان مسئله استمرار نکاح است که چطور بعد از رسول خدا این قضیه استمرار دارد و عجیب اینجاست که امام حسن علیه‌السلام هم این مسئله را هم انجام ندادند ولی وقتی که این زن و این جناب عائشه أم المؤمنین دستور داد که جنازه امام حسن را تیرباران کنند،<sup>۲</sup> [سیدالشهدا علیه‌السلام] او را طلاق داد! به زنها پیغمبر أم المؤمنین می‌گفتند؛ ﴿وَأَزِّوْا وَجْهَهُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ﴾<sup>۳</sup> - این جناب سپهد عائشه! خب تا آن موقع درجه گرفته بود؛ اگر در جنگ جمل سرهنگ یا سرتیپ بود، طبعاً در زمان امام حسن سرلشگر

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۲. مه‌رتابان، ص ۴۱۷:

«ای زنان پیغمبر! شما اگر تقوا پیشه گیرید مانند هیچ‌یک از زنها دیگر نیستید!»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۸۹.

۳. اثبات الهداة، ج ۲، ص ۱۳۵؛ اثبات الوصیة، ص ۱۶۰.

شده بود و در زمان امام حسین سپهد شده بود!  
جناب سپهد خان دستور تیرباران جنازه امام حسن  
را می دهد! عجیب است! آدم به کجا می رسد و به  
چه مرحله ای می رسد؟! انسان به این مرتبه از  
شقاوت و قساوت می رسد که دستور تیرباران پسر  
رسول خدا را می دهد! جنازه بی جان! جنازه ای که  
دارند می برند دفن کنند! در آنجا بود که سیدالشهداء  
او را طلاق داد! در روایات داریم که حضرت  
فرستادند و پیغام دادند که آنچه که رسول خدا در  
جلوی خودت به علی علیه السلام پدرم واگذار کرد  
و فرمود که تو بعد از خودت به اولاد خودت واگذار  
کن، لذا علی پدر من به برادر من حسن سپرده بود و  
برادرم حسن، اختیار آن را به من داد و من اکنون تو  
را طلاق دادم! این نصّ روایت است که سیدالشهداء  
این سپهد خان عائشه را طلاق داد و دیگر از تحت  
امهات المؤمنین خارج شد.

علی کلّ حال در همین قضیه داریم که  
امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند که آن جریانی که  
برای برادرم وصی موسی پیش آمد، عین آن **طابق**

النعل بالنعل برای من پیش آمد. <sup>۱</sup> خب آنجا در قضیه ازدواج داریم: ﴿قَالَ إِنِّي ۖ أُرِيدُ أَنْ ۖ أَنْكِحَكَ إِحْدَىٰ أَبْنَتَيَّ هَاتِي ۖنِ﴾ <sup>۲</sup> من می‌خواهم! مقام مقام انشاء نیست بلکه مقام اخبار است. من می‌خواهم این کار را انجام بدهم! ولی وقتی که شما بخواهید صیغه نکاح بخوانید می‌گویید: **أَنْكِحُ** **مَوَكَّلَتِي لِمَوَكَّلِي عَلَى الصَّدَاقِ** یا **أَنْكِحُ مَوَكَّلِي لِمَوَكَّلَتِي**، هر دو را بخوانید که هم جانب تأنیث مقدم باشد و هم جانب تذکیر مقدم باشد، از باب احتیاط بهتر است که [این‌طور] قرائت بشود. می‌گویید: **أَنْكِحْتُ، أَنْكِحْتُ** یعنی تثبیت! یعنی این مسئله تثبیت شده است، این مسئله ثابت شده است.

علت تعبیر به ماضی آوردن در قضیه عالم قضاء و قدر

لذا اینجا متوجه می‌شویم که چرا خداوند در قضیه عالم قضاء و قدر تعبیر به ماضی آورده است؟! تعبیر به ماضی حکایت از دور و گذشته نمی‌کند بلکه

۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸، با قدری اختلاف.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۲۷:

«شعیب (به موسی) گفت: من اراده آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو در آورم.» (محقق)

حکایت از ثبوت مقام قضاء و قدر می کند؛ هم مقام  
مشیت کلی و هم مقام مشیت جزئی. یعنی وقتی  
مشیت کلیه قالب پیدا می کند و جزئی می شود، به آن  
مقام قدر گفته می شود. آن مسئله مسئله ثبوت است،  
یعنی این تثبیت شده است و این مسئله، مسئله ثابت  
است اما اینکه یک مرحله ای در زمان گذشته و در  
دور گذشته و در اطوار گذشته بوده باشد و در اطوار  
بعد نباشد و سپس تحقق پیدا کند با مطالبی که  
تابه حال خدمت رفقا عرض کردیم منافات دارد و  
این دیگر با آنها جور در نمی آید! اگر ما قائل به مقام  
ثبوت برای اعیان خارجی هستیم که از آن تعبیر به  
مقام مشیت جزئی و عالم قدر می شود، [با آنها جور  
در نمی آید] چون اعیان خارجی همان مسئله قدر  
است چه عین تحقق شیء باشد و چه اطواری که بر  
آن تحقق شیء تعلق می گیرد، در هر دو مسئله، مسئله  
عالم قدر است. خود مشیت خلق انسان، مشیت کلیه  
می شود که عالم قضاء است. بعد خلقت زید یک  
مرتبه پایین تر می شود، آن خلقت به چه صورت باشد  
یک مرتبه پایین تر می شود.

وقتی که زید متولد شد آن وقت عالم قدر می شود  
پس عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی؛ همان که  
دارید در خارج می بینید! همین که دارید می بینید راه  
می رود! همین که دارد غذا می خورد! همین که  
می بینید دارد صحبت می کند! همین که می بینید دارد  
می نویسد! همه اینها عالم قدر می شود. نه اینکه عالم  
قدر یک عالم و یک جا و یک قسمی است که از آن  
اطلاع نداریم و اسمش عالم قدر است! قدر یعنی  
اندازه، اندازه آن مشیت کلی که عبارت از همان  
ظهور و بروز و تعین خارجی اشیاء است! چه انسان،  
چه حیوانات، چه مادیات و چه عقول مجردات، همه  
اینها وقتی که به مرتبه قدر برسند به آنها عالم مشیت  
جزئی گفته می شود.

#### دلیل تحقق قدر

بنابراین هر جا دیدید که تعین خارجی هست  
بدانید در آنجا قدر تحقق پیدا کرده است و هر جا  
دیدید که هنوز تعین خارجی نیست بدانید در آنجا  
احتمال قضاء کلی است، قضاء کلی که هنوز به قدر  
جزئی متبدل و متحول نشده است. پس همه

ماسوی الله عالم قدر می شود، هرچه غیر خدا هست!

البته نه در عالم اسماء کلیه و صفات کلیه!

بنابراین اینکه در آیات قرآن مشاهده می کنید که

تعبیر می آورند: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ إِنِّي

جَاعِلٌ فِي آلِ آرَأْرَضِ خَلِيفَةً ۗ﴾<sup>۱</sup> در زمان گذشته

گفت! این به عالم ثابت و عالم تحقق خارجی مربوط

می شود. ﴿إِذْ قَالَ﴾ یعنی **إِذْ هُوَ قَائِلٌ**، الآن

می گوید! ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ﴾ یعنی

همین الآن! یعنی الآن خدا به ملائکه این حرف را

می زند و دیروز این حرف را زده و فردا هم خواهد

زد! یک امر ثابت مستمر که از یک مبدأ شروع

می شود و همین طور ادامه پیدا می کند. از این امر

ثابت تعبیر به ماضی می کنند که دلالت بر ثبوت

می کند، این امر ثابت می شود.

حالا این امر ثابت خلقت آدم باشد، خلقت جن

باشد، عالم عهد و عالم ألت باشد ﴿وَإِذْ أَخَذَ

رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ۗ﴾

---

<sup>۱</sup> .سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۸:

«و یاد بیاور هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقا در زمین خلیفه خود را قرار می دهم!»

وَأَشْهُدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ ۗ أَلَسَ تَبَرِّكُمُ  
 قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا ۗ أَن تَقُولُوا يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا  
 عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ ﴿۱﴾ همه اینها نفس تحقق خارجی  
 عالم قدر می شود نه عالم قضاء کلی! این عالم، عالم  
 قدر می شود.

این مسئله به خاطر تحقق خارجی است که از او  
 تعبیر به ماضی می آورند و الاً عالم أَلست چیست؟  
 همین الآن است! همین الآن که من دارم با شما  
 صحبت می کنم، عالم أَلست است! سابق و لاحق و  
 حالی وجود ندارد! آنچه که هست، ثبوت است یعنی  
 واقعیت است! بله، آن ثبوت نسبت به ما جنبه ماضی  
 پیدا می کند. آن ثبوت نسبت به کسی که خودش در  
 ثبوت است جنبه حال دارد و دیگر جنبه گذشته و  
 آینده ندارد. پس خود ثبوت نسبت به افراد است که  
 دارای حالات مختلفی خواهد شد. ما وقتی که الآن  
 در یک هم چنین وضعی هستیم، خوب طبعاً یک

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی آدم از پشت هایشان ذریه و نسل  
 آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار  
 شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده ایم اینکه شما در روز قیامت می گوید:  
 حقاً ما از این پیمان غافل بوده ایم.»

گذشته‌ای را در نظر می‌گیریم؛ نبودیم و کوچک بودیم و پنج‌ساله، چهارساله، سه‌ساله، دوساله و یک‌ساله و بعد هم در اصلاب آباء و امهات و اینها بودیم! این سیر تحول ما بوده است. خب قبل از این چه بوده است؟ روح بوده است. این روح کجا بوده است؟ این روح در عالم ألت بوده است. اینها چیزهایی است که ما همین‌طور اینها را نسبت به خود و نسبت به نفس و روح در نظر می‌گیریم. چرا؟ برای اینکه ما در ثابتات نیستیم و وجود و حضور خود را در ثابتات احساس نمی‌کنیم. اما وقتی که شما آمدید و حرکت کردید و صعود و عروج روحانی پیدا کردید و خودتان را نسبت به ثابتات بالا بردید [دیگر این‌طور نیست] اما تا وقتی که این چشم را داریم و تا وقتی که این گوش را داریم، مشمول قانون زمان و مکان و ماده هستیم! گذشته را داریم و آینده را داریم و در این‌هم شکی نیست ولی وقتی که ما از این گوش و چشم عبور کردیم - همان‌طوری که این مبانی سابقاً تحلیل شد و تفسیر و توضیح داده شد - در آنجا افق جدیدی برای ما باز خواهد شد نه اینکه خلق خواهد شد! خلق نشده است بلکه آن افق برای

ما باز می‌شود و فتح باب افق جدید برای ما می‌شود  
و آنجا می‌بینیم عجب! همه چیز بوده است و چیزی  
منحفی نیست! حتی همه چیزها را احساس می‌کنیم؛  
هرچه که قبلاً بوده است احساس می‌کنیم و هرچه  
که بعداً هم هست احساس می‌کنیم! در عین اینکه  
احساس می‌کنیم که این امر یک امری است که تغییر  
و تحولات بعدی دارد ولی صاف با او صحبت  
می‌کنیم و صاف با او حرف می‌زنیم!

تبیین کلام امیرالمؤمنین در خصوص بودن ایشان در کنار پیامبران گذشته

اینجا دیگر خیلی مسائل عجیب است که  
امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن خطبه عجیب  
می‌فرماید:

من با ابراهیم بودم در آن وقتی که او را در آتش انداختند و با نوح بودم در آن وقتی  
که سوار بر کشتی شد و با موسی بودم در آن وقتی که به سمت فرعون آمد و از دریا  
عبور کرد!<sup>۱</sup>

دیگر روشن می‌شود که معنای من بودم چیست!  
حضرت شوخی و مزاح می‌کرد یا واقعیت داشته  
است؟! من با آنها بودم، حالا لازم نیست که خود آنها  
هم این را احساس بکنند این مسئله لازم نیست! این  
یک واقعیتی است که آن واقعیت به ادراک مدرک

---

۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱.

برمی‌گردد و دلیلی ندارد که خود شخص و خود فرد این را احساس کند؛ ممکن است احساس بکند و ممکن است احساس نکند و صرفاً ببیند که یک قضیه‌ای انجام می‌شود! اما این قضیه از کجا آب می‌خورد؟! این مسئله از کجا تحقق پیدا می‌کند؟! این بسته به میزان افق خود آن شخص است که آن را بفهمد!

آن وقت در اینجا بعضی از مطالبی که بزرگان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند [روشن می‌شود]؛

مثلاً یکی از بزرگان در قبرستان آمده بود و گفته بود که شنیده بودم که بعضی‌ها اینجا می‌آمدند و تصور بر این بوده که اینها یک حال و هوایی را از خود این قبرستان و افرادی که در این قبرستان هستند احساس می‌کردند ولی الآن مسئله منکشف می‌شود که این مطالب از قبل بوده است!<sup>۱</sup> حالا آن بزرگ خودش بعد آمده است ولی این از آن اول بوده است! اگر نبوده پس چطور او می‌آمده است؟! پس معلوم می‌شود بوده است، اگر نبوده خب نبوده است. گفتیم

---

۱. جهت اطلاع رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۵۷.

که عدم عدم است، فرقی نمی‌کند. وقتی یک امر  
عدمی است، **العدم لا یخبر عنه و لا یخبر به!** نه  
خودش موضوع واقع می‌شود و نه محمول،  
هیچ کدام! خدا هم نمی‌تواند از یک امر عدمی خبر  
بدهد چه برسد به بندگان خدا! چون عدم عدم است  
و هیچ فرقی بین عدم زید و عدم کلی نیست چون  
هر دو دلالت بر نبود است. نبود نبود است، دیگر چه  
چیزی هست؟ اضافه به یک ماهیت که به آن عدم  
هستی نمی‌دهد بلکه فقط آن عدم را محدود می‌کند.  
بله! آن عدم نسبت به یک ماهیت محدود می‌شود،  
خب بشود. محدود شدن آن عدم و عدم تسری آن  
عدم به سایر ماهیات معدومه دلیلی بر اکتساب  
حصه‌ای از وجود ندارد. آن عدم در هر جا که صادق  
باشد؛ چه شما عدم را عدم کلی فرض کنید یا آن عدم  
را عدم یک ماهیت خیلی مهم فرض کنید یا عدم را  
عدم این حجر فرض کنید، تمام اینها یک مطلب را  
ارائه می‌دهند و آن **عدم الشیء** است و هیچ تفاوتی  
ندارد! حالا خود شیء که تعلق پیدا کرده است،  
هر چه هست بماند.

اگر این امر و اثر نبود پس آن بزرگان به دنبال چه می آمدند؟! نبوده است دیگر! پس معلوم می شود بوده است! اینکه بوده در حالی که هنوز آن وجود عنصری در آنجا نیامده است، در اینجا چه معنا دارد؟! معنایش این است که آن وجود عنصری بعد که در آنجا می آید، یک امر ثابت است گرچه ما الآن نمی دانیم. اگر آن کسانی که می آمدند در همان موقع چشمشان باز شده بود، این را هم می دیدند و متوجه می شدند! ولی حالا خواست خداست، عدم قدرت است، عدم توان است، حالات مختلف است یا حالا هرچه هست، این را نمی بیند و تصور نمی کند و خیال می کند که مسئله از یک جای دیگر است و منشأ این نور و حال و هوا یک مطلب دیگر است! همه اینها شواهد بر این است که ما به این قضیه برسیم که در عالم وجود ماضی و مستقبل و حالی وجود ندارد بلکه آنچه که قدر الهی به آن تعلق می گیرد و در ظرف قدر از مقام مشیت کلیه تنازل پیدا می کند، **أمرٌ ثابتٌ لیس له ماضٍ و لا حالٌ و لا استقبالٌ!** آن امر، امر ثابت می شود و آن امر در علم عنائی حق وجود دارد. پس این علم عنائی حق با

ذات حق و متصل به ذات حق است به واسطه آن علم لاینفک و ذاتی است که مخصوص به ذات است. آن علم لاینفک ذات مساوق با ذات است منتها در مرتبه علیت، نه در رتبه! همیشه گفتیم که در رتبه، ذات بر علم و قدرت مقدم است و ذات حق تعالی فقط با یک مسئله یا دو مسئله تساوی دارد؛ یکی با مسئله حیات است که نفس تصور ذات **مساوقٌ لِتصورِ الحیاةِ و البقاء**، یکی این است و یکی هم مسئله وحدت اطلاق و هویت اطلاق است که در آنجا مقام توحید اطلاق حق مساوی با نفس ذات است و غیر از آن مقام واحدیت است. مقام احدیت **خلافاً لِکثیرٍ مِنَ الأعظم** که خب آنها حتی در مقام احدیت قائل به تأخر رتبه شده‌اند.

فقط در این دو مسئله گفتیم که آن ذات با مقام حیات و احدیت در یک رتبه قرار دارد اما نسبت به مسئله علم و همین‌طور نسبت به مسئله قدرت اطلاق در مقام علیت قرار دارد. آیا می‌توان تصور کرد که در یک مرتبه و در یک برهه و در یک طور از اطوار حیات و ذات، ذات بدون علم باشد؟! این

امکان ندارد! یعنی ذات بلا علم و ذات بلا قدرة که

این محال است!

بنابراین کلّ ما يتصورُ برهَةً أو طورً يكون فيه

الذاتُ إلى ما لا نهايةً من قبلُ و لا من بعد أبداً و

أزلاً در همان مرتبه‌ای که تصور ذات هست، در همان

مرتبه تصور علم و قدرت هست و هر جا که تصور

قدرت ملتصق به ذات و لا ینفک عن الذات باشد،

در همان مرتبه اعیان به صورت مشیت کلیه و مشیت

جزئیّه تحقق دارند. پس دیگر تمام این بساط قدیم

و حدیث، ربط حادث به قدیم، کیفیت سنخ ماده به

مجرد، حدوث زمانی و قدم زمانی، همه اینها دنبال

کارشان رفتند و قضیه از نو بنا شد و آن این است که

تمام اعیان خارجی، اعیان جزئیّه قدریه هستند که

مندک در آن مشیت و قضاء کلی است و قضاء کلی

از آنجایی که علم عنائی حق است و علم عنائی حق

لا ینفک ذات است بنابراین تا خدا هست اعیان در

عالم ثبوت وجود دارد. بله! همه تغییراتی که

می‌بینیم، تغییرات عرضی است؛ سیاه سفید می‌شود،

سفید قرمز می‌شود، این شخص بزرگ می‌شود،

کوچک می‌شود، نحیف می‌شود، لاغر می‌شود و

چاق می‌شود، همهٔ اینها چیزهایی است که در عالم  
عرض تغییر هست! اما صحبت در آن است که این  
تغییرات نبوده است؟! نه، این تغییرات هست.  
صحبت در نبود و بود تغییرات و اعیان و اشیاء  
خارجی است نه در تغییرات، کسی منکر تغییر  
نیست! بالأخره معلوم است که یک دانهٔ سیب [این  
اندازه] است و ده‌تای آن را هم روی هم جمع کنیم  
یک گرم نمی‌شود! این یک دانهٔ سیب تبدیل به یک  
درخت هفت هشت متری می‌شود حالا در همدان  
باشد سی‌چهل متر هم بالاتر می‌رود و به‌اندازهٔ  
هندوانه هم سیب می‌دهد!! ولی اصلش [این اندازه]  
است و این اولش است. این تغییری که می‌خواهد  
پیدا بشود، تغییر هست نه‌اینکه این تغییر نبوده است.  
الآن فرض کنید یک دانه طناب و یک خط و ریسمان  
را بردارید و باهم حرکت بدهید. این طناب نیم‌متری  
را که حرکت می‌دهید، از آن سرش تا این سر که  
دست شماست حرکت می‌کند، همهٔ اینها دارد  
حرکت می‌کند و تا دست شما حرکت نکند، آن  
حرکت نمی‌کند و این قائم به دست شماست. ولی

آیا می‌توانید بگویید که کدام قبل بوده و کدام بعد است؟ یعنی اگر از نظر زمانی این طناب را بگیرید و شروع به حرکت کنید، دست شما چند ثانیه قبل از طناب حرکت کرده و بعد طناب حرکت کرده است؟ هیچ! به مجرد اینکه دست شما حرکت کند طناب هم حرکت می‌کند و حتی یک صد هزارم ثانیه بین انگشت شما و بین این نخ فاصله نیست. اما علت آن حرکت چیست؟ علت، دست شماست.

عدم تخلل زمان بین علت و معلول

این را عدم تخلل زمان بین علت و بین معلول می‌گویند یعنی در هر جا که علت به‌عنوان **إِنَّه هی** **عَلَّةٌ** تحقق پیدا کرد، در همان جا معلول حضور دارد و می‌گوید: ما هم هستیم و خیال نکن تو علتی و بالاتری و فلانی که خودت را از ما بالاتر فرض می‌کنی! بالاتری، باش! ولی ما هم علتیم و در اینجا تشریف داریم، ما هم در اینجا هستیم و برای خودمان هم کسی هستیم! می‌توانی؟! بسم الله! تو خودت باش و ما نباشیم! آن وقت آن دیگر علت نیست و یک چیز دیگر است. الآن شما این نخ را رها کنید، دیگر این انگشت شما علت نیست و انگشت است. چه

موقعی به این علت گفته می‌شود؟! وقتی که شما  
مجبورید و چاره ندارید که این نخ را بگیرید. لذا  
شاعر می‌گوید: خدایا هم تو علت ما هستی [و هم  
ما ظهور تو هستیم]!

ظهور تو به من است و وجود من از تو \*\*\* و لست تظهر لولای لم اکن لولاک<sup>۱</sup>

اگر من نباشم تو چه موقعی می‌توانی ظهور پیدا  
کنی؟! ظهور پیدا کن ببینم! ما هم برای خدا شاخ و  
شانه می‌کشیم و می‌گوییم: خدایا درست است که تو  
خدای ما هستی و علت هستی و خالق هستی، اینها  
را قبول داریم ولی از آن طرف هم اگر ما نباشیم  
خدایی تو اینجا چه فایده و نقشی در اینجا دارد؟! ما  
باید باشیم تا تو بتوانی خدایی خودت را نشان بدهی!  
باید ما باشیم تا تو بتوانی خالقیت خودت را ابراز  
کنی! اگر من نباشم و شما هم نباشی و آن یکی هم  
نباشد، پس خدا چه کار می‌کند؟! دستش را روی  
سرش می‌گذارد و قلیان می‌کشد!! خب اینکه دیگر  
نمی‌تواند کاری انجام بدهد. باید یک انسان، ظهور  
خارجی، مخلوق و معلولی باشد تا علت در جنبه

---

۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

علتش تحقق پیدا کند والاّ دیگر علت نیست! خب آنکه دیگر خالق نیست! می‌خواهد چه چیزی را خلق کند؟! اینکه هنوز خلقی نکرده است! اینکه هنوز ظهور پیدا نکرده است! در همان بساطت و صرافت خود و مقام احدیة الذات خودش باقی می‌ماند. پس می‌فرماید: «ظهور تو به من است و وجود من از تو!» تا من نباشم این ظهور در کجا می‌تواند تحقق پیدا کند؟! بنابراین به این وسیله مسئله قدر روشن شد. حالا طبعاً رفقا به این روایاتی که در این زمینه هست می‌رسند و مطالعه می‌کنند! با این نکاتی که عرض شد متوجه می‌شویم که همه روایات و احادیث و آیاتی که در این زمینه آمده‌اند اینها جنبه تغییراتی دارد که آن تغییرات در نفس خود مقام قضاء و قدر به این کیفیت بیان شده است نه اینکه تغییری نبوده است و بعد تغییر پیدا شده است! این دو حرف است. یک وقت می‌گوییم که آیا تغییر و تحول نبوده است؟! بوده است. همین‌طور که ما الآن هستیم، در خود آن مقامات علوی و ربوبی هم تغییر و تحولات بوده است و این مسائل هست. وجود یکی علت برای دیگری است.

پس مراتب شدت، مراتب ضعف، کثرت در وجود و تشکیک در وجود برای چیست؟! یک وقت می‌گوییم که تغییر و تحول نبوده است، عدم بوده و بعد پیدا می‌شود که آن یک مطلب دیگر است که آن با این مبانی‌ای که عرض شد دیگر جایی ندارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد